

درباره «دروه ۶۶ گلدن گلوب»

Golden Glob

درخشش دوباره هالیوود؟

جایزه «گلدن گلوب» (کره طلایی) دومین بزرگ ترین مسابقه سینمایی آمریکا بعد از اسکار است. این جایزه هر ساله از سوی سندیکیای خبرنگاران خارجی آمریکا و با رأی حدود ۹۰ خبرنگار به بهترین های سینما و تلویزیون در دو رشته درام و کمدی یا موزیکال اهدا می گردد. به قولی «گلدن گلوب» در واقع پیش درآمدی برانتخاب های اسکار است. خاصه برندگان بخش درام آن بر نامزد شدن در اسکار نقش عمده ای دارند. گفته می شود به طور کلی ۴۰ درصد از فیلم هایی که در رشته درام «گلدن گلوب» برنده شده اند، شانس موفقیت در اسکار داشته اند. از بین فیلم های کمدی یا موزیکال تنها دو فیلم توانسته است مجسمه طلا بگیرد. سال گذشته به علت اعتصاب نویسندگان سینما، «گلدن گلوب» موقعیتی نیافت و شور و هیجانی نداشت اما امسال گویی بار دیگر درخشش کره طلایی بر آسمان هالیوود تابیده است.



میکي روورک - بازی درخشان خود در فیلم «شیکه» (۱۹۷۶).
اسپیلبرگ و جایزه دمیل - جایزه گلدن گلوب به مثابه یک عمر فعالیت سینما با نام اسپیل. بی. دمیل به استیون اسپیلبرگ تعلق گرفت. او قرار بود سال قبل این جایزه را دریافت کند که به دلیل اعتصاب نویسندگان به سال بعد موکول شد. اسپیلبرگ به هنگام صحبت هایش گفت که در سن ۶ سالگی با دیدن فیلم دمیل «بزرگ ترین نمایش روی زمین» شیفته سینما شده است.
رقابت با ایست وود - بروس اسپرنگستین برای ساختن آواز فیلم «کشتی گیر» موفق شد گلدن گلوب این رشته را به دست آورد. او گفت: «این تنها وقتی است که من توانسته ام در مسابقه ای رقیب کلیت ایست وود بشوم». در این بخش ایست وود به خطر موسیقی تم «گران تورینو» نامزد شده بود.
بزرگتر و بهتر - آنایا کوپین توانست عنوان بهترین بازیگر تلویزیون را به خاطر بازی در مجموعه «خون واقعی» از آن خود کند. او به سال ۱۹۹۴ در سن ۱۱ سالگی برای بازی در فیلم «پیانو» اسکار گرفته بود. پاکوین که الان ۲۶ سال دارد در مقایسه با آن جایزه گفت: «واقعاً آن زمان را به خاطر ندارم ولی حالا آن قدر ستم بالا رفته که بتوانم مشروب بنوشم و تا ۱۰ شب بیدار بمانم».

شانس و خوشبختی - سلی هاکیمن - ستاره گمنام انگلیسی - به گونه ای غیرمنتظره جایزه بهترین بازیگر زن در فیلم کمدی را برای «Happy-Go-Lucky» ساخته مایک لی، دریافت کرد. او نقش زنی را دارد که خود را در مقابل دنیای بدبینانه و منفی می بیند. هاکیمن که به شدت می لرزید و اشک در چشم داشت در هنگام گرفتن جایزه گفت: «حالم خوبست. فقط یک دقیقه صبر کنید».

گلدن گلوب برای این بازیگر و دیگران (خاصه سازندگان «میلیونر فقیر») این امیدواری را می دهد که شاید در مراسم اهدای جوایز اسکار در ۲۲ فوریه هم جزو برندگان باشند.

راهنمای فیلم

(فوریه - مارس ۲۰۰۹)
E-mail: parviznouri@hotmail.com
ارزشگذاری: ** (شاهکار) - *** (عالی) - ** (ضرب) - * (ضعیف) - 0 (بد)**

*** «والکری» Valkyrie** - هدف سازندگان این فیلم که تام کروز نقشه می کشد تا آدولف هیتلر را بکشد، کاملاً روشن است. کروز نقش سرهنگ آلمان «کلاوس فون اشتفنببرگ» را برعهده دارد که بین همشهریان خود به خاطر ایستادگی در برابر نازیسم، از شهرت خاصی برخوردار است. سربازی وفادار



و افسری متفراز رهبر آلمان که پس از جنگ در تونس - همان ابتدای فیلم - شدیداً زخمی شده، یک دست و یک چشم خود را از دست می دهد... توطئه قتل هیتلر با عنوان «والکری» به کمک افسران ارتش مخالف و رهبران سیاسی نافرجم می ماند. تاریخ البته اثبات کرده است که در ۲۰ جولای ۱۹۴۴ وقتی طی عملیاتی یک بمب در حضور هیتلر منفجر می گردد، خرابی اندکی به جا می گذارد و رهبر نازی جان سالم بدر می برد و «اشتفنببرگ» و سایر توطئه گران محکوم به مرگ می شوند. فیلم به معنای یک دلهره ای دسیسه برانگیز - و شاید درسی از تاریخ - تاحدودی قابل توجه است اما نتوانسته به ما بگوید آن مردان و خصوصاً «اشتفنببرگ» چگونه چنین تصمیم خطیری را در وضعیت آن قدر تحت کنترل، اتخاذ کرده اند «کارگردان: براین سینگر».

0 «هفت پوند» Seven Pound - این درام درباره پیشمانی و توبه با نقش بی مزه ای برای ویل اسمیت، به شدت مضحک و خنده اورست. او نقش موجودی را بازی می کند که فوق العاده پولدار است و البته فوق العاده پوزش طلب در مورد اشتباهات خود از گذشته



چندانی ندارد. «اسپریت» برداشت فرانک میلر از کمیک بوک افسانه ای ویل ایزنر در سال ۱۹۴۰ است و او تحت تأثیر همین نویسنده رمان های تصویری چون «بتن» و «شهر گناه» را نگاشته است. «اسپریت» (با بازی گابریل ماچت) می خواهد «اکتاپوس» را از پا در آورد زیرا می داند او تصمیم دارد با خوردن خون «هر کول» فنا ناپذیر شود. این نقش را ساموئل ال. جکسون بازی می کند که البته زیاد هم خطرناک به نظر نمی رسد (کارگردان: فرانک میلر).

**** «راه انقلابی» Revolutionary Road** - بهترین امتیاز این فیلم، اقتباس نا آرام و نگران کننده از رمان ۱۹۹۱ ریچارد ریئتس درباره یک زوج مغموم و بد اقبال اهل کانتیکات است، خصوصاً اینکه از دیدگاه فقدان ارزش های اخلاقی بورژوازی تمام نمی شود. ماجرا از آنجا آغاز می گردد که می بینیم «فرانک» (لیوناردو دی کاپریو) و «اپریل» (کیت وینزلت) در سنین ۳۰ سالگی با دو فرزند، در پی یک زندگی مرفه و سعادت آمیزند. سال ۱۹۵۵ است و «فرانک» شغلی کسل بار در نیویورک دارد و «اپریل» هم می خواهد و آرزومند است بازیگر شود. بلند پروازی سبب می گردد آندو خانه را فروخته و به پاریس سفر کنند، جایی که «اپریل» سکرتر تشکیلات دولتی می شود و «فرانک» خویشتن را پیدا می کند. فیلمساز می خواهد ما را در بدبختی و مصیبت این زن و شوهر سهیم سازد در عین حال بگوید چگونه حرمت و احترام بهم توانسته آن دورا به یکدیگر پیوند دهد. فیلم البته به شدت سیاه و تاریک است (کارگردان: سم مندیس).

**** «آخرین شانس هاروی» Last Chance Harvey** - شخصیت این کمدی رمانتیک «هاروی» (داستین هافمن) در سن بالای ۶۰ سالگی آهنگساز موسیقی های تبلیغاتی تلویزیونی است که به خاطر عروسی دخترش به لندن می رود و در آنجا با زنی جوانتر از خودش به اسم «کیت» (اماتامسون) آشنا می شود. دوتایی در اطراف لندن پرسه می زنند تا یکدیگر را بشناسند و مثل دختر و پسرهای مدرسه ای رفتار می کنند. فیلم به نوعی کمدی درباره عشق های پاک باخته است بدون آنکه چیز تازه و شگفتی را بازگو کند. زوج جذاب هافمن/تامسون می توانست درامیه های «قبل از طلوع» باشد اما حتی موفق نشده است به گرمای فیلمی قدیمی چون «مارتی» دست یابد (کارگردان: جول هاکیکنز).

**** «قضیه عجیب پنجابین باتن»** - The Curious case of Benjamin Button

فیلمی پیراپیچ که به آسانی باید آن را تحسین کرد... (نقد فیلم، همین شماره).

ای که معلوم نیست (آشکار هم نمی شود که آیا مأمور IRS بوده است یا نه). رژاریا دآسن بینوا هم با وجودی که زیبا به نظر می رسد ولی به نقش زنی با قلب بیمار بکلی در داستان کم شده است. از او بدتر، وودی هارلسن است در قالب تلفنچی نابینا که به درد نمایش های چند دقیقه ای کمدی می خورد! (کارگردان: گابریل موچینو).

0 «قصه های موقع خواب» Bedtime Stories - می گویند کودکان آدم سندلر را دوست دارند. حالا به چه دلیل، نمی دانیم. این بار در این کمدی شلوغ پر از واقعه تخیلی، سندرلر بهترین خوارک کود کانه را یافته است اما یکی از بدترین فیلم هایش (حتی بدتر از «هشت شب دیوانه وار» به سال ۲۰۰۲). داستان بی سر و ته آن مربوط می شود به یک متصدی چند کاره هتل



(یعنی سندلر) که قصه های افسانه آمیز برای برادرزاده و خواهرزاده هایش سر هم می کند و خود را در قالب شخصیت های تاریخی می بیند (روستایی قرون وسطی، کابوی غرب وحشی، جنگجوی فضایی) و تمامی این شخصیت ها به قدری با سسه ای و بی نمک است که مخاطب غم می گیرد! (کارگردان: آدام شانکمن).
**** «مرد پله» Yes Man** - «کارل» (با بازی جیم کری) یک کارمند وام دلمرده است که تصمیم می گیرد غم خویش را به مشروبخوری با رفقایش، تسکین دهد. در این بین معلم او (ترنس استمپ) به او دستور می دهد که به همه چیز «بله» بگوید. بدین ترتیب خیلی زود یاد می گیرد پول به دست آورد، زبان کره ای بخواند و با یک ستاره پانک راک (زویی دشانل) رویهم بریزد. خیلی زود در می یابیم که

ادامه مطلب خدا حافظ... از صفحه ۱۸

بازی های به پادمانندی او در آثاری چون «بن هور» (۱۹۵۹)، «ال سید» (۱۹۶۱)، «۵۵ روز در بکن» (۱۹۶۳)، «سرگرد دندی» (۱۹۶۵) و «سپاره میمون ها» (۱۹۶۹) بود. هستون قهرمان فیلم های حماسی تاریخ سینما لقب گرفته بود.
سید چریس (۸ مارچ ۱۹۲۴ - ۱۷ جون ۲۰۰۸) بازیگر و رقصنده یگانه سینما با نام تولا الیس فینکلی در نکراس به دنیا آمد. از ایام کودکی به تعلیم باله پرداخت و در سن ۱۳ سالگی وارد گروه باله روسه شد. طی یک تور اروپایی به سال ۱۹۳۹ با سرپرست باله نیکوچریس ازدواج کرد و خود را سیدچریس نامید. در سال ۱۹۴۳ وارد کار سینما شد و در ۱۹۴۶ با استودیو مترو گلدوین مایر قرارداد بست. در همان دوران شریک رقص فرداسترو و جین کلی گردید. با رقص های شگفت انگیزش در فیلم هایی چون «آواز در باران» (۱۹۵۲)، «واگن نمایشات» (۱۹۵۳)، «بریگادون» (۱۹۵۴)، «دعوت به رقص» «جوراب ابریشتی» (۱۹۵۷) به محبوبیت فراوان دست پیدا کرد. چریس یک بازی موثر در فیلم «دو هفته در شهری دیگر» (۱۹۶۲) ارائه داد و نشان داد بازیگری پُر توان نیز هست.
ون جانسون (۲۷ اگست ۱۹۱۶ - ۱۲ دسامبر ۲۰۰۸) با اسم چارلز ون جانسون در نیوپورت دیده به جهان گشود. در برادوی جزو گروه آوازخوانان بود و پس از جنگ جهانی دوم عازم هالیوود شد. در دهه ۱۹۴۰ بازیگر اول فیلم های مترو گلدوین مایر بود. فیلم جنگی «سی ثانیه بر فراز توکیو» (۱۹۴۴) او را مشهور کرد. در انواع مختلف نقش ها ظاهر گشت. از مهم ترین آنها می توان «شورش در کشتی کین» (۱۹۵۴)، «پایان ماجرا» (۱۹۵۵)، «۲۳ قدم تا بیکر استریت» (۱۹۵۶) و «ژنرال دشمن» (۱۹۶۰) را نام برد.
روی شایدر (۱۰ نوامبر ۱۹۲۲ - ۱۰ فوریه ۲۰۰۸) در نیوجرسی از والدینی آلمانی/ایرلندی زاده شد. دوره هنرهای دراماتیک را گذراند و در سال ۱۹۶۱ کار حرفه ای در تئاتر را آغاز کرد. ابتدا در «رومئو و ژولیت» موفقیت یافت و سپس در اواسط دهه ۶۰ در نخستین نقش سینمایی خود «نفرین اجساد زنده» ظاهر شد. اما تا اواسط دهه ۱۹۷۰ موقعیتی نداشت تا آن که در سال ۱۹۷۵ با فیلم «آرزو» (Jaws) درخشید. نقش هایی در «مرد ماراتون»